

به نوشته : دکتر اسماعیل نوری علا :

دکتر اسماعیل نوری علا، شاعر و نویسنده گرانقدر ما، در سلسله مقالات خود تحت عنوان «جمعه گردی ها» در تاریخ 18 فروردین ماه 1385 مقاله ای داشتند بنام «خدایی که ربوده شده». با توجه به اینکه در این مقاله به نکاتی اشاره شده است که جای تأمل و تعمق دارد، نگاه نقد گونه ای بر این مقاله نوشته شد و برایشان ارسال گردید.

و، ایشان مهر ورزیدند و عین مقاله را در سایت پویشگران درج کردند. از اینرو متن «نگاه نقد گونه» خود را برای آگاهی بازدید کنندگان این سایت منتشر می کنم و کسانی که علاقه مند هستند مقاله دکتر نوری علا را مطالعه کنند، می توانند به سایت پویشگران که آدرس آن در زیر آمده است مراجعه نمایند.

<http://www.puyeshgaraan.com>

نگاهی نقد گونه

از : هوشنگ معین زاده

به نوشته : دکتر اسماعیل نوری علا :

«خدایی که ربوده شده»

مقدمه

شاعر و نویسنده گرانقدر ما، دکتر اسماعیل نوری علا، طی مقاله بسیار ادیبانه و شورانگیز با نام «خدایی که ربوده شده» مطالبی را مطرح کرده اند که نگاهی نقدگونه بدان بی فایده نیست. به عنوان یکی از جستجوگران شناخت مفهوم خدا که با علاقه و دقت آرای صاحب نظران را در باره خدا مطالعه می کنم تا به آگاهی خود بیافزایم و بتوانم در باره این صنم به درستی بیاندهم و بنویسم. و، به دلیل همین جستجوهای سر سخته است که مرغ خیال و اندیشه ام را تا بلندای آسمان، جایی که به ما گفته اند: خدا ساکن آنجاست، پر داده و به جولان انداخته ام. روشن است که خبر «ربوده شدن خدا»، کنجکاو مرا برانگیزد و آنرا با دقت بخوانم و نظرم را در باره اش منعکس نمایم. در باره اینکه چرا بسیاری بر خلاف نظر جناب نوری علا، بر این باور کشیده شده اند که از اول چنین بابایی (خدایی) وجود نداشته است. جای تعجب نیست، زیرا اگر چنین بابایی وجود داشت، حتی اگر او را ربوده و پنهان کرده بودند، به یقین او را می یافتند و اینقدر خدا خدای بی جواب سر نمی دادند.

نا سلامتی، خدا که از کیکاوس کمتر نیست. وقتی این پادشاه نامدار را دیوان ربودند و به زنجیر کشیدند و پنهان کردند، دیدیم که چطور رستم دستان ما، هفت خوان کدایی را طی کرد و دران و دیوان را کشت و او را سالم به زادگاه و تختگاه فرمانروایی اش بازگرداند. آیا خدا در حد کیکاوس هم نیست؟ آیا در تمام این ایام که او را از ما ربوده و پنهان کرده اند، در میان خیل خداپاوران رستم دستانی نبود که به دنبالش برود، او را بیابد و از دست دیوان نجاتش دهد و صحیح و سالم به دوستاران و پرستندگان و محتاجانش بسپارد؟

چنانکه جناب دکتر نوری علا، نوشته اند، بی شک من هم از کوشندگانی هستم که از «خداپاوری سنتی» برگشته ام. اما بر خلاف نظر ایشان، من مانند بسیاری از بیرون و به صورت پدیده ای عینی به خدا ننگریسته و نمی نگرم، زیرا به نظر من، خدا یک پدیده ذهنی است نه عینی. باورم هم اینست که یک پدیده ذهنی را نه می توان نگریت و نه آنرا مشخص و نه حتی آنرا به درستی تعریف کرد. ضمن اینکه پدیده های ذهنی هر انسانی مختص همان انسان است و قابل انتقال به دیگری نمی باشد. به همین علت هم خدا بر خلاف باور و ادعاهای مبلغین او، عم از انبیاء و شریعتمداران و متکلمین، به نظر من، یکتا نیست، زیرا هر انسانی خدای ذهنی خود را دارد که با خدای دیگر انسانها متفاوت است، حتی خدای پیغمبران ادیان توحیدی نیز خدای واحدی نیستند (نگاه کنید به ویژگی های بهوه، پدر آسمانی و الله اکبر). در عین حال، پدیده های ذهنی که خدا هم از آن جمله است، ربودنی و پنهان کردنی نیستند. زیرا هیچ کس قادر نیست به ذهن من دستبرد بزند، و آنچه در ذهن من است، برپاید و پنهان کند. جناب نوری علا، در همان آغاز بررسی خود نوشته اند: «برای میلیاردها انسان خدا باور، اثبات وجود خدا نیازی به استدلال ندارد. آنان در اعماق جان خویش حضور این «در برابر چشم غایب از نظر» را درک می کنند، به او عشق می ورزند، از او می ترسند، شرمند می آیند و، به قول سعدی «به عذر گناه، روی به درگاه خدا آوردند».

ایشان، سخن از میلیاردها انسان خداپاور به میان آورده اند، اما نگفته اند که این میلیاردها انسان چطور و از کجا خداپاور شده اند؟

من ایرانی که مادرم هر شب در لابلای لابلای هایش بارها و بارها نام خدا را بگویم زمزمه می کرده، وقتی هم پایم به مدرسه باز شد، معلم کلاس، درس خدانشناسی برایم تدریس می نمود، در مسجد محل نیز آخوندها با موعظه های آنچنانی شان، خدا را به من تلقین می کردند و در جامعه ای که در آن می زیستم، سایه عذاب های رعب انگیز، و ظاهرآ «مهربان صفت!» خدا را از در و دیوار و سقفش بر سرم فرو می ریختند، تا خدا باورم گردانند... راستی! آیا برای اینکه پی به واقعیت یا ماهیت این خدا ببریم نیازی به هیچ استدلالی نداریم؟ چرا بایستی خدا را بدون استدلال بپذیریم؟ اگر قرار باشد خدا را بدون استدلال بپذیریم، بایستی شیطان و جن و پری و بهشت و دوزخ و غیره را هم بدون هیچ پرسشی بپذیرا باشیم. امام زمان را نیز بپذیریم که هزار و دویست سال در سردابه سامرا سکونت داشت، امروز به همت حکومت اسلامی شیعه نقل مکان کرده و به چاه جمکران تشریف آورده اند. و، به تمام حرف و حدیث هایی که در باره مفاهیم دینی و مذهبی که شب و روز بیخ گوشمان تکرار می کنند باور کنیم، و به همه آنها هم مانند خدا، بدون استدلال ایمان بیاوریم. جناب نوری علا، برای اینکه بگویند چرا نباید برای اثبات خدا دنبال استدلال برویم، می فرمایند که: خدا باوران می توانند از ماجراهای عجیبی که برایشان پیش آمده از نجات های معجزه آمیز، از دعاهای اشک زده ی مستجاب شده و از الهام هایی که ناگهانه به سراغشان آمده برایتان قصه ها بگویند. و شما اگر بکشید که برای هر یک از این تجربه های فردی دلیلی خرد پذیر ارائه دهید، آنها نگاهی عاقل اندر سفیه به شما افکنده و در دل خود تکرار می کنند که «این گول را ببین» و سپس می افزایند: من نمی دانم که در فرادهای دور چه خواهد شد اما در چشم انداز تخیل من، زمانی قابل تجسم نیست که اکثریت آدمیان به وجود خداوند اعتقاد نداشته باشند. انگاری که خدا با آدمی آمده و با او باقی خواهد ماند. چرا که درد را مرهم، بیچارگی را چاره و از خانه راندگی را ماوا است... چه کسی می تواند به ما بگوید که خدایی با چنین کار کرد وسیع روانشناختی اجتماعی و هستی شناختی را «باید» از دل ها و مغزها آدمیان بیرون کشید؟ این کار حتی اگر بخواهیم ممکن نیست».

سخن ایشان راست است، بسیاری چنین می کنند. اما نمی دانم چرا ایشان فراموش کرده و نمی گویند که تا چند قرن پیش، وقتی به پدران همین آدم ها می گفتند: «بابا جان زمین مسطح و ساکن نیست، بلکه گرد است و به دور خورشید می چرخد». آروزها هم پدران ما به این گویندگان «نگاه عاقل اندر سفیه» تحویل می دادند و کلیسا نیز اینگونه افراد را به درون آتش می افکند و می سوزاند....

بلی! آروزها هم برای بسیاری مثل امروز جناب نوری علا، قابل تجسم و قبول نبود که آن «نگاههای عاقل اندر سفیه» نبود، بلکه «نگاههای سفیه اندر عاقل» بود. منتهی بسیاری معنی این گونه نگاه ها را نمی دانستند و چه بسا امروز هم.

زمانه، بسیار از این ماجراها و روشنگری ها را با خود دارد و اگر بشود بر بال زمان نشست و سیر و سیاحتی در سرگذشت این موجود دو پا کرد، خیلی از مسائل این چنینی روشن می شود و چه بسا برداشت ما بهتر با حقیقت همخوانی پیدا می کند، و پس از این نا دانسته «نگاههای عاقل اندر سفیه» به کسانی که پی به حقایق می برند و شهامت گفتن آن را دارند نمی افکنیم.

در جای دیگر ایشان به مشکل آدمی اشاره کرده و می گویند: «مشکل از زمانی بوجود می آید که سازمانها و آدمیانی بین او و خدا جدایی می افکنند».

در اینجا نیز به نظر من جناب نوری علا به خطا رفته اند. زیرا این دستگاه ها و این آدمیان، همان کسانی هستند که در لباس شبان، ما گله ها را خدا باور کرده اند. اگر این واقعیت را به هر دلیل غیر منطقی نپذیریم که زمانه و ادارمان می کند که بپذیریم، می گوئیم آنها مطاعی به ما فروخته اند، که قرار است «سر خرمن» به ما تحویل دهند. رابطه ما با آنان رابطه با دلال فروشنده و خریدار است. چطور می خواهید دلالها را ندیده بگیرید؟ تازه فراموش نشود، ما بهای جنس «به وعده» خریداری شده را تماماً پرداخت نکرده ایم. ناچاریم تا روزی که زنده هستیم به اقساط قیمت این جنس را که قرار است در روز قیامت (سر خرمن) به ما تحویل دهند، به عنوان خمس در آمدمان به این واسطه ها یا دلال ها بپردازیم.

مگر جناب نوری علا، به عنوان یک مسلمان شیعه مذهب و باورمند به الله، سالیانه خمس در آمدشان را به مجتهدی که از او تقلید می کنند نمی پردازند؟ و لاید می دانند که اگر خمس و سهم امامشان را به موقع و کامل نپردازند، به خدای دین خود کافر شده اند. اینکه خدا بی واسطه با بندگان خود در ارتباط باشد، حرف و منطق دین و مذهب نیست. خدایی که ما او را می پرستیم، همان خدایی است که می بایستی با واسطه پیغمبر و در غیاب او با واسطه امامان و در نبودن امامان نیز با واسطه فقها و مجتهدین ارتباط بر قرار کنیم. اگر غیر از این بود اینهمه آخوند و کشیش و خاخام و موبد و کاهن و غیره را چه ضرورتی است؟

ما ناچاریم از آنها (روحانیون) بخواهیم که برایمان حدیث نقل کنند، کتاب تفسیر نمایند، و در هر موقعیت اجتماعی و علمی که هستیم، به ما بگویند برای میال رفتن با کدام پا برویم و برای طهارت از چند سنگ و کلوخ استفاده کنیم تا دینمان درست و خدایمان از ما راضی باشد تا آمرزیده شویم.

ایشان در جای دیگر مقاله نوشته اند :

«..... حس می کنی که این خدا دیگر خدای قدیمی تو نیست. می بینی که حجت السلام ها او را از تو ربوده و زیر زمین مسجد خویش پنهان کرده اند.....»

در اینجا هم باید گفت: نه! خدای قدیمی ما همانطور که در آغاز این نوشته آمده، خدای مادر، خدای معلم مدرسه و خدای آخوند سر گذر ماست، همان خدایی است که برای دست یابی به رحمت او، اولاً بایستی به امر و نهی نمایندگان او گردن بنهیم. دوم اینکه حق و حقوقی که این آقایان مدعی هستند که از پدرانشان به ارث به آنها رسیده است به موقع به حضورشان «تقدیم» کنیم. مضافاً اینکه :

«آنها خدا را از ما نربوده و در زیر زمین مسجد پنهان نکرده اند! آنچه را که آنها از ما ربوده و در زیر زمین مسجد پنهان کرده اند، عقل و خرد ماست. وگرنه، خدا با آنهمه صفاتی که خداسازان برایش ردیف کرده اند، ربوده شدنی و پنهان کردنی نیست»

حکایت موسی و شبان نیز، اگر چه بگونه ای می تواند باعث دلشادی بسیاری از ما باشد، ولی واقعیت اینست که قصد مولانا همانی نیست که استاد به آن اشاره کرده اند.

درست است که مولانا خطاب عتاب آمیز خدا را بر سر موسی کوبیده است. اما، در عین حال نیز

درست است که مولانا خطاب عتاب آمیز خدا را بر سر موسی کوبیده است. اما، در عین حال نیز داد و بی داد مردی را منعکس کرده که از دست پیغمبران و متولیان شریعت آنها جانش به لب رسیده بود و می خواست همانطور که دکتر نوری علا از ما می خواهد، بطور مستقیم به خدا متصل شود. ولی موسی مطابق قانون (شریعت) خود، به او می گوید:

«ای نادان! راه خدا پرستی از طریق شریعت رسولان خدا باید طی شود و بجای قربان صدقه رفتن خدا و شانه زدن موی سر او، باید برای این «در برابر چشم غایب از نظر» روزانه چندین بار دولا و راست بشی، به رکوع و سجود بیفتی و سر بر خاک بنهی و به رحیم و رحمان بودن او، اگر هم ندیده و از کسی نشنیده ای اعتراف کنی و دائم هم سپاسگزارش باشی.....»

طرفه آنکه، استنباط من از نوشته جناب نوری اعلا این است که حرف و حدیث ایشان همان است که فقها و مجتهدین می گویند، منتهی با زبان متفاوت:

فقها و مجتهدین همین حرف ها را به زبان عامیانه می زنند که «عوام را خوش آید». صد البته، در لابلای جملاتشان نیز چندین آیه و حدیث می آورند که جای هیچ شک و تردیدی برای شنوندگانشان باقی نگذارند...

جناب نوری اعلا نیز همان حرف ها را به زبان ادیبانه آورده اند که «خواص را خوش آید» با این تفاوت که بجای آیات الهی و احادیث نبوی، ابیاتی از شعرای بزرگ را گواه درستی سخن خود کرده اند و حکایتشان در واقع چنین معنا می دهد که :

« بابا جان، تو فقط مطاع خدا را داشته باش. به آنهایی که از هزاران سال پیش به عنوان نمایندگان فروش این مطاع، زحمت تبلیغ او را کشیده اند کاری نداشته باش.»

در حالیکه ایشان به یقین آگاه هستند که وقتی من مسلمان یا مسیحی و یا کلیمی بخواهم خدا داشته باشم، ناچارم خدای یکی از این ادیان را انتخاب کنم. خدای این ادیان نیز سر راه نیفتاده که هر کسی از راه نرسید بدون پروانه بخواهد به او بیویزد و با وی لاس بزند.

این خدا، صاحب دارد، دین دارد، آداب و ترتیب دارد و مهمتر از همه متولی و شریعتمدار دارد. برای داشتن این خدا باید مطابق اساسنامه (شریعت) شرکت (دین یا مذهب) ثبت نام کرد، حق عضویت داد و ابونمان پرداخت. یعنی وقتی من مسلمان بخواهم الله را به خدایی انتخاب کنم، بایستی محمد ابن عبدالله را به پیغمبری او قبول داشته باشم. اگر اهل سنت باشم باید خلفای پیغمبر را امیر مومنین بدانم. اگر شیعه مذهب هستم بایستی از امامت علی ابن ابیطالب و اولادان او و در پی شان به امام زمان و در غیبت ایشان به نواب عامشان، یعنی از فقها و مجتهدین و ولی فقیه اطاعت کنم. اگر زیدیه و اسماعیلی و بهایی و غیره باشم نیز هر یک صاحبانی دارد و آداب و ترتیباتی. بدون اطاعت از این حضرات خدا پرستی کسی ارزش و اعتبار ندارد

مطلبی که در این نوشته جناب نوری اعلا برای من قابل فهم نبود، سکولاریسم بود که ایشان

آنها برداشتن واسطه ها از بین خدا و انسان آورده اند که می باید غیر از این معنا داشته باشد. به هر روی نباید فراموش کنیم که اگر بین خدا و انسان واسطه ها را بر داریم، خدا نیز خود به خود از میان برداشته می شود. زیرا دلیل وجود خدا همین واسطه ها هستند. وگرنه هیچ دلیلی برای وجود او وجود ندارد.

خدایی که ایشان باور دارند و خدایی که من بعد از سالیان دراز تأمل و تعمق باورم را نسبت به او از دست داده ام، همان خدایی است که این واسطه ها به باور ما کشانده اند.

و نهایت اینکه شاید به عمر من و جناب نوری اعلا وفا نکنند، ولی در آینده ای نه چندان دور، بی تردید این خداهای موجود (یهوه - پدر آسمانی - الله اکبر) نیز جای خود را یا به خدایان دیگر خواهند داد و یا به فراموشی سپرده خواهد شد. اگر بپرسند چرا؟ پاسخ من اینست که هم اکنون من و ایشان و بسیاری از انسانها، بی آنکه ربطی به خداپاوری یا خدا ناپاوری داشته باشد، در دنیایی زندگی می کنیم که نه

خدایی کاری به کار ما دارد و نه ما کاری به کار خدایی او داریم. اگر خدا و دستگاه خدامداران تعطیل گردد، همه چیز بر مبنای بی خدایی راه طبیعی خود را طی خواهد کرد و دری هم به تخته نمی خورد....

انسانی که خدا را آفرید تا بگوید که او(خدا) انسان را آفریده است. این خدا از زمانهای دور استخوان لای زخم زندگی او شده است. بالاخره روزی بایستی این استخوان را از زخم زندگی انسان بیرون کشید. زیرا از اول هم بنا نبود این خدا وبال گردن او بشود که شده است. بی جهت نیست که جیغ و داد بسیاری در آمده است که «آتش بجان شمع فتد که این بنا نهاد»

در پایان این نوشته، باید به این نکته نیز اشاره کنم که خداپاوری بر دو ستون به هم مرتبط و وابسته استوار است: «خدا و خدامداران». بنابراین، اگر بخواهیم هر یک از این دو ستون را از میان برداریم، ستون دیگر نیز خود به خود از میان برداشته می شود.

و، اختلاف اساسی برداشت من و جناب نوری علا در مسأله خدا، در برداشتن یکی از این دو ستون است. ایشان بر این باورند که اگر ستون دوم، یعنی خدامداران را از میان برداریم کارها روبراه می شود! اما من به این امر معتقد نیستم و با نگرانی می گویم:

نه! این کار درست نیست. در گذشته پدران ما بارها اینکار را کردند و نتیجه ای از کارشان نگرفتند. ما هم اگر بخواهیم فقط آخوندها را از خداپاوری خود کنار بگذاریم، ولی دست به ترکیب خدا نزنیم، فردایی نه چندان دور، رندان دیگری با نام های دیگری وارد این معرکه سودآور می شوند و آش همان آش و کاسه همان کاسه خواهد بود.

بهترین کار اینست که جناب نوری اعلا و همه کسانی که به این مشکل اساسی نوع بشر فکر می کنند، با تکیه بر دانش و اطلاعات وسیعی که در این زمینه ها در دسترس همگان است، تکلیف خود خدا را روشن کنند. ماهیت این بت عیار را با تکیه بر داده های علمی بر ملا سازند.

قلاده خداپاوری را از گردن انسان بردارند و انسان را از عبد و عبیدی، موهومی بنام خدا نجات دهند تا شاید از شر نمایندگان رنگارنگ او نیز رها گردد.

مطلب را با این مثال ساده به پایان می رسانم و آن اینکه، اگر من خداپاور و ایشان خداپاور، روزی بیمار گردیم، بدون شک برای سلامتی خود به دعا کردن و اشک ریختن و غیره متوسل نمی شویم، بلکه یک راست می رویم پیش دکتر متخصص تا شفا پیدا کنیم. در برخورد با مشکلات و گرفتاریهای ما هم مسلماً نماز حاجت و وحشت و غیره نمی خوانیم و به خدا پناه نمی بریم، بلکه با خرد و تدبیر به رویارویی مشکلات و گرفتاری ها می رویم. چرا که می دانیم، خدا کاری به بیماری و سلامت، به مشکلات و گرفتاری من و ایشان ندارد، باید خودمان دست همت به کمر بزنیم و خود چاره درد خویش کنیم.

با همین استدلال ساده و پیش پا افتاده، به نظر من، بهتر است که ما برای مردم «بیچاره» و «دردمند» و «گرفتار» کشورمان نسخه خداپاوری نیچیم و آنها را به خدایی حواله ندهیم که تمام مشکلاتشان از امر و نهی های بیهوده ای است که بنام او، یعنی همین خدای «در برابر چشم غایب از نظر»، بر ما جاری می سازند.

ما نباید سخنان «ارشادگرانه!» آخوندها را که دیگر خریداری ندارد، تکرار و با زبان اهل ادب که در دل هر عابد و زاهد و مسلمانی می نشیند، به مردم بی گناه که چشم امیدشان را به ما فرزندان از بند گریخته خود دوخته اند، عرضه کنیم و معرکه از رونق افتاده نمایندگان دوروغین خدا را از نو رونق ببخشیم.

این گناه به مردم و به فرزندان خود ماست، این واقعیت را باور کنیم!

پاریس سوم ماه مه 2006 هوشنگ معین زاده